

سیاست



گزیده ای از کتاب " شیرینیهای مادر بزرگ
شهرزاد... و جرقه های زندگی یک گمشده کوچک"
فروغ طاعتی

تصویر: دلفین پنو

PENOT
2011

سیاست...

- مادر بزرگ تو سیاستو دوست داری؟
- "دوست داشتن" که نه! دنیای من نیست! ولی خوب دلیل همیشه از اون چیزی که تو دنیا می گذره بی خبر باشم.
- تو می دونی واسه چی میگن، سیاسیها همشون پوسیده ان!
- آه... گفتن این حرفا ساده ست... ولی نباید فراموش کنیم که اونا انسان هستند، با تمام صفات خوب و بدی که یک انسان می تونه داشته باشه و با یک مسئولیت حسّاس و سخت که "اداره کردن" یک کشوره... البته انتقاد کردن خیلی خوبه و پایه و اساس یک دموکراسیه که با خون بدست اومده... و دقیقاً به دلیل همین ارزش بالا، نباید با تحقیر و نفرت کثیف بشه. اکثر اونائی که دهنشونو با فحش و تحقیر باز می کنند، خودشون از درست اداره کردن خانواده چهار، پنج نفره شون عاجزند، چون هر کس که مدیریت رو بشناسه، مشکلاتش رو هم می شناسه. گفتن "نه" خیلی ساده ست! ولی "چرا نه؟" یک قصه طولانیه که احتیاج به تفکر، تعمق و مسلح شدن به "دانش" رو داره تا آدم بتونه برنامه دیگه ای با ارزش و اعتبار بیشتر برای جایگزین کردن "نه" پیشنهاد کنه... آدم باید یه خورده ببینه تو کشورای دیگه چی داره می گذره تا در خواسته هاش زیاده روی نکنه و انتظار انجام برنامه های "نشدنی" رو نداشته باشه. و اگر سیاسیهای کشور خودش تونستن یک سری بی عدالتیها و بدبختیها رو از بین ببرند، اونارو تشویق کنه، ... آدم همیشه باید قدر ارزشهای بدست اومده رو بدونه...
- حالا فرانسه رو برات مثال میزنم که تو می شناسیش... فرانسه، فقط به دو دلیل هم که شده، یک کشور فوق العاده جالبه: اول اینکه توی این کشور به بیماری که امکانات مالی نداشته باشه نمیگن تو باید بمیری چون پول نداری! و هر بیماری، بدون استثنا، و بطور مجانی در همون بیمارستانی معالجه میشه که رئیس جمهور کشور. در صورتیکه در خیلی از کشورهای دنیا حتی ثروتمندتر از فرانسه، این نوع محکومیت به مرگ، خیلی معمولی و رایجه! یعنی: پول نداری بمیر! به جهنم که می میری!!! دلیل دوم اینکه به هیچ بچه ای نمی گن چون پدر و مادرت پول کافی ندارند تو حق تحصیل نداری!... همه چیز بطور رایگان در اختیار همه بچه هاست... در صورتیکه باز در خیلی از کشورها، حتی ثروتمند این مسئله نه تنها یک "لوکس" که یک "رویا" محسوب میشه.. و این احترام به "انسان" با زحمت و تلاش همین سیاسیهائی بدست آمده که بهشون میگن "پوسیده"... میدونی، تشخیص و سپاسگزاری، جمله های زیبایی نیستند که اونا رو فقط برای ادب به دیگری هدیه کنیم... اثر خوب این کار، در وهله اول متوجه خودمون میشه، به ما قدرت دید وسیعتر و منطقی تری رو می ده... باعث میشه که ارزش چیزهای خوبی رو که داریم، بشناسیم و قدرشون رو بدونیم... می خواد یک شیئی باشه، یه دوست باشه و یا یک موقعیت و غیره...
- با داشتن تشخیص و سپاسگزاری، یا همه رو از دست می دیم و یا چون ارزششون رو نمی دونیم، ازشون استفاده درست نمی کنیم و در واقع حرومشون می کنیم... بقول معروف میگن: شراب خوب رو باید به شراب شناس هدیه کرد... و یا ضرب المثل ایرونی که میگه: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

- واسه چی این سیاسیها این قدر با هم دعوا می کنن...
- اوه... گاهی وقتا دعواهاشون دلیل منطقی داره، گاهی وقتا از روی حسادت واسه قدرته... خلاصه دلایل مختلف داره... ولی خوب به لطف همین دعوا هاست که اونا سعی می کنن برنامه های بهتری پیشنهاد کنن... و گاهی وقتا این دعواها، توسط روشنفکرا و بخاطر یک سری ایده آله تشویق میشه و بعد هم تبدیل به یک جنبش بزرگ میشه و اونم باز بستگی به دقت و واقع بینی داره که به انحراف کشیده نشه...

... هرکس تو دنیا فرانسه رو می شناسه، "ژنرال دوگل" رو هم میشناسه، حتی تو کشورهای دوردست... امروز همه سیاسیها برای اعتبار دادن به برنامه هاشون، از او صحبت می کنند، حتی سیاسیهای احزاب مخالف هم به او حداقل حمله نمی کنند... ولی زمانی که او در قدرت بود، حدود چهل سال پیش، خیلی ها... فیلسوفها، نویسنده ها، سیاسیها، ژورنالیستها و دانشجوها اونو "فاشیست" می دونستند و باهاش شدیداً مخالف بودند... خوب، امروز آدم باید از خودش بپرسه چرا؟ چرا در اونوقت اونقدر تحقیرش کردند ولی امروز در همه جای فرانسه حتی در کوچکترین روستاهاش، یه دونه میدون، یه دونه خیابون، به اسمشه! فقط از این طریق آدم می تونه خواسته هاشو با در نظر گرفتن همه امکانات در جهت درست هدایت کنه و از اتفاقات ناخوشایند جلوگیری کنه...

... امروز کاملاً مد روزه که به پلیس بگن "فاشیست" و "راسیست" (نژاد پرست) چرا؟ واسه اینکه مثلاً در حال تعقیب یک خلافکار یک اتفاق تأسف آور و غمگینی رخ داده... خوب آدم باید از خودش بپرسه که نقش پلیس چیه؟ آیا باید اجازه بده که یک خلافکار مأموریتش رو به انجام برسونه؟ آیا پلیس در این شغل حساس، زندگی خودشو به خطر نمی اندازه؟ اگر تو در حال گردش در شهر، چندین بار ماشین پلیس رو می بینی باید از خودت سؤال کنی که آیا پلیس واسه سرگرمی خودش داره تو شهر می گرده یا اینکه می خواد امنیت تو رو تأمین کنه؟ می بینی، این سؤالها خیلی کوچیک و ساده ست ولی متأسفانه اکثر اوقات اونا رو فراموش می کنیم... طبیعتاً توی پلیس هم آدم کثیف و منحرف وجود داره... مثل هر شغل دیگه ای... همونطوری که پدر روحانی "بچه باز" وجود داره، همونطوری که جراح کثیف و بی شرف وجود داره که بچه های دزدیده شده رو جراحی می کنه واسه اینکه اعضای بدنشونو بفروشند... ولی این مسئله شغل مقدسش رو زیر علامت سؤال نمی بره، شغلی که یک نوع همکاری مستقیم با خداونده، یعنی نجات دادن "زندگی"...

بنابراین اگه آدم فقط این سؤالهای کوچیک رو از خودش بپرسه اونوقت خیلی راحت، حرف مفت نمی زنه... یادم میاد یه روزی به مصاحبه با مارسل کونش Marcel Conche، فیلسوف، گوش می کردم، از او پرسیدند:

- پس شما انتظار دارید که همه مردم فیلسوف باشند؟...
- خوب هر انسان سالم و معمولی، طبیعتاً باید یک فیلسوف باشه فقط با پرسیدن سؤالهای ساده از خودش،... بخاطر اینکه مثل یک گوسفند بی اراده به دنبال چوپان نره و اجازه نده که گله اونو هدایت کنه...
- ... خلاصه تنها چیزی که می تونم بگم، اینه که توی کافه ایستادن و مسائل سیاسی و اجتماعی رو حل کردن خیلی ساده ست! این مسئله منو یاد یکی از دائی هام می اندازه...

یه دائی داشتم که از اون تریاکی های قهّار بود...

هر وقت که پیش ما بود و پشت منقل می نشست و تریاک می کشید، منم بغل دستش می نشستم چون تکه های آتش توی منقل رو خیلی دوست داشتم و باهاشون آتشفشان درست می کردم، یعنی با خاکستر یک کوه کوچولو درست می کردم و بعد یک تکه قند و یک تکه آتیش وسط کوه می گذاشتم و وقتی قند آب میشد با حرارت می جوشید و از توی کوه بیرون می اومد، درست مثل آتشفشان... و دلیل دیگه ای هم که باعث می شد من کنارش باشم، شیرینیهای خوشمزه تو جعبه کنار منقل بود! آخه تریاکی ها شیرینی زیاد می خورند...

... خلاصه وقتی اثر تریاک اونو کم کم به وجد می آورد، مثل یک سخنور بزرگ و حرفه ای با اون صدای گرم و قشنگش که فقط مخصوص تریاکیهاست، شروع می کرد به انتقاد کردن و عوض کردن تمام حاکمین جهان و دولت‌هاشون... بعدش هم می رفت سر وقت دانشمندا و محققین و اینکه اونا خیلی جدی!! کار نمی کنند و واسه همین نتیجه کاراشون رضایتبخش نیست و خیلی تأخیر دارند!!...

یادمه مدام شاخو می گذاشت به پرزیدنت جانسون و می گفت: "کندی ها" رو اون کشته...

... و منم با تحسین نگاهش می کردم و پیش خودم می گفتم: چقدر این دائی من دانشمنده!!! همه چی رو می دونه!! همه چی!!...

- مادر بزرگ، اگه بهت بگن یه سؤال می تونی از سیاسیها بپرسی، چی چی ازشون می پرسی؟
- آه... خیلی چیزا دوست دارم ازشون بپرسم... ولی در حال حاضر و بعنوان یک ابرونی، یه سؤاله که الان چند ساله مغزمو می خارونه.
- خوب سؤالت چیه؟
- می دونی الان چند ساله که تمام سیاسیهای کشورهای پیشرفته، خیلی سفت و سخت با اینکه ایران سلاح اتمی داشته باشه، مخالفن و می گن که سیاسیهای ایران خطرناک هستند، یا اینکه خودمونی تر بگیم دیوونه اند! خوب حالا فرض کنیم که حق با اونا باشه و این مسئله واقعیت داشته باشه... سوال من اینه که چه چیزی در دیوونه های ابرونی، خطرناک تر از بقیه دیوونه هاست؟!... چون تا اونجائی که من می دونم "هیروشیما" و "ناگازاکی" به دستور رئیس جمهور ایران بمباران نشده! چون اون هنوز بدنیا هم نیومده بود! و دیوونه های ابرونی هم این کارو نکردند...
- شش ملیون جهود رو، به دستور رئیس جمهور ایران تو اتاقهای گاز نسوزوندند، چون اون نه تنها هنوز بدنیا نیومده بود، حتی الانش هم مطمئن نیست که این فاجعه واقعیت داشته و مدام می گه، اخیراً هم در یک مصاحبه با یک ژورنالیست فرانسوی، گفت که محققین باید تحقیق کنند و ببینند که آیا این مسئله درست بوده یا نه!!! پس می بینی که او نبود و دیوونه های ابرونی هم این کارو نکردند...

و خلاصه صدها نمونه جنایت و نسل کشی بدستور استاد‌های بزرگ جنایت و توسط کشورهای باصطلاح متمدن و پیش رفته صورت گرفته و اونم با شعارهای پر افتخار... حالا امروز وارثین این استاد‌های بزرگ، دور یک میز نشستند و فریاد می کشن که ما از دیوونه های ابرونی می ترسیم!!!

واسه همین برام خیلی جالبه که دلپشو بدونم!

چون اگه واقعاً دانشمندا ثابت کنند که علائم دیوونگی پیدا شده در دیوونه های ابرونی، از خطرناکترین نوعش هست، خیلی خیلی عالی میشه! چون از اونجائی که می گن "جنون" و "نبوغ" یک ریشه دارند و خیلی به هم نزدیکند، فکر می کنم با پیشرفتی که تو دنیای علم می بینیم، دانشمندا خیلی راحت بتونن جنون رو به نبوغ تبدیل کنند و به این شکل دنیا به جای "خطرناکترین دیوونه ها"، صاحب "باهوشترین نوابغ" میشه... نوابغی که هرگز به خودش ندیده!!! سئوالم همینه! چون چند ساله که به حرفاشون گوش می کنم ولی تا حالا جوابی پیدا نکردم... از قرار معلوم اینقدر اونا به نظرشون خطرناک میان که استادها تصمیم گرفتند، قبل از اینکه "دیوونه ها" مرتکب کار خلافی بشن، اونا رو تنبیه کنند! و این مسئله منو یاد ملانصرالدین عزیزمون می اندازه...

- اوه مادر بزرگ تعریف کن تورو خدا، تعریف کن!

- می دونی تو زمون ملانصرالدین از این ماست های بسته بندی شده کارخونه ای وجود نداشت و ماست رو، ماست بندها تو خونه های خودشون درست می کردند و اونوقت هر کسی کاسه شو می برد و ماست می خرید... خلاصه هر وقت ملا می خواست پسرشو بفرسته که ماست بخره، یه دونه کاسه چینی قشنگ بهش میداد و بعد پسر بیچاره رو کتک مفصلی می زد و می گفت: فقط نبینم که این کاسه رو بشکنی!

یه روزی همسایه که دیگه خورش از دیدن اینکار به جوش اومده بود، سر ملا داد زد:

- تو چته ملا؟ دیوونه شدی مگه؟! چرا این بچه بیچاره رو اینجوری می زنی اون که هنوز کاسه رو نشکسته مرد حسابی!

..... و ملا متفکرانه بهش نگاه میکنه و عاقلانه جواب میده:

- بگو ببینم دوست عزیز، بعد از اینکه کاسه رو شکست، تنبیه به درد چه کاری میخوره؟ ها؟

- تو دلت چی میخواد مادر بزرگ؟ که ایرونیها سلاح اتمی داشته باشند یا نه؟

- من خودمو قاطی این مسائل نمی کنم... فقط مثل هر انسان دیگه ای که بتونه صدای قلبشو بشنوه و گوش کنه، مخالف همه دیوونه هائی هستم که کره زمین و بشریت رو تهدید میکنند...

وبه قول ABBE PIERRE پدر روحانی وبزرگمون که میگفت:

" زمین متعلق به انسان است ".... همین.